درس پانصد و سوم

بیان و بررسی ادلهٔ قائلین تعلق جعل به نسبت (۴)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم[۱]

و أُجيبَ عن الأولِ بأنَّ القولَ فی الإمكانِ ليسَ كَما يَصفُهُ الجمهورُ.[۲]

مرحوم آخوند جواب اوّلی را که جلسهٔ قبل در پاسخ دلیل اول قائلین به تعلق جعل به نسبت و صیرورت دادند این بود که ایشان فرمودند: بله، ما هم می‌گوییم که ملاک و اقتضاء تعلق جعل به‌واسطهٔ امکان است ولی امکانی که شما به او معتقد هستید که جهتِ نسبتِ در قضیه است با امکانی که ما آن را ملاک و مناط برای تعلق جعل می‌دانیم تفاوت می‌کند. آن امکانی که ما آن را ملاک می‌دانیم عبارت از نفس احتیاجی است که در ماهیات نسبت به خصوص وجود خارجی است.

این نحوه تقریری که من الآن خدمتتان عرض

---

[۱] . هنوز که هنوز است این قضیه که طلاب باید [برای شهریه] در صف بایستند [وجود دارد]! فقط بلد هستند که اعلامیه بزنند و پارچه بنویسند! کارمند یک اداره هم باشد یک دفترچه دارد و خودش به بانک می‌رود و حقوقش را ماهیانه می‌گیرد! این چه وضعی است؟!

[۲] . الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۴۰۴.

می‌کنم احتمالاً شاید با آنچه را که بعضی از حواشی و اینها داشته باشند تفاوت داشته باشد. در مورد وجوب شکی نیست که وجوب، اصل و حقیقت غناء است و امری است که اصلاً فقر و احتیاج در ذات او راه ندارد؛ چه اینکه اگر وجود در حیثیت خودش و هستی در ذات خودش فقر داشته باشد پس به چه چیز رفع فقر از ماهیات می‌شود و به چیز ماهیات از مقام نقصان به مقام فعلیت و تمامیت و کمال می‌رسند؟! و اگر نفس هستی و نفس وجود دارای فقر باشد پس باید در ذات باری تعالی که نفس هستی و حقیقت هستی است در آنجا فقر مطلق باشد فهو باطلٌ.

هستی و وجود مطلق؛ عین غناء و محصل غناء و رافع فقر

هستی عبارت از ذات باری تعالی

بنابراین در هستی و در وجود نه‌تنها فقر وجود ندارد بلکه هستی و وجود رافع فقر است و هرجا که هستی پایش را بگذارد فقر از آنجا بیرون می‌رود. در هرجا که چراغ روشن بشود تاریکی از پنجره و در آن اطاق بیرون می‌رود. هرجا که چراغ روشن بشود نقصان و نقیصه و فقر نوری از آنجا خارج می‌شود. هرجا که اکسیژن وارد بشود خلأ و فقر اکسیژن از

آنجا بیرون می‌رود. در هرجا که وجود پایش را بگذارد احتیاج و فقر از آنجا بیرون می‌رود. بنابراین هستی و وجود مطلق عین غناء و محصِّل غناء و رافع فقر است نه‌اینکه در ذات هستی فقر و احتیاج هست بلکه ذات هستی عبارت از ذات باری تعالی است.

آن نکته‌ای که از اینجا به بعد باید به آن خیلی دقت کرد همان‌طوری‌که قبلاً صحبت شد این است که به خود هستی جعل تعلق نمی‌گیرد چون جعل به امری تعلق می‌گیرد که آن امر نبوده و به‌واسطهٔ جعل می‌خواهد «بود» بشود. اگر شیئی باشد که دیگر تعلق اراده به او معنا ندارد. وقتی کتاب هست تعلق ارادهٔ صانع به کتاب مستحیل است و در وقتی اراده به کتاب تعلق می‌گیرد که کتابی نیست؛ موادش در خارج هست ولی آن مواد به کتاب تبدیل نشده است، کارخانه در خارج هست و آن مواد تشکیل‌دهندهٔ کاغذ موجود هست و صانع این مواد را در قالب و کارخانه می‌ریزد و از آن‌طرف کاغذ و قرطاس بیرون می‌آید.

پس جعل به خود مواد تعلق نگرفته جعل به

کارخانه هم تعلق نگرفته است؛ آنچه که جعل به آن تعلق گرفته است، تبدیل و تحویل مواد به کاغذ می‌باشد، به آن جعل تعلق گرفته است. پس آیا در خود مواد، نقصان راه دارد؟! ابداً! آیا در مواد نقصیه و فقر راه دارد؟! نه‌خیر، مواد در سر جای خودشان هستند و با کمال افتخار می‌گویند که ما هستیم! کارخانه هم در سر جای خودش موجود است و او هم می‌گوید که من هستم! هیچ‌کدام نمی‌گویند که ما نیستیم! آنچه که در اینجا فقر و احتیاج او ملاحظه می‌شود مسئلهٔ کاغذ است، کاغذی وجود ندارد، موادش را در این پیت‌ها کنار گذاشته‌اند و از آن‌طرف دستگاه و مکینه برای سازندهٔ او هم در آنجا هست. هیچ جنبهٔ افتقاری در هردو راه ندارد؛ از نظر تقریب مثال می‌خواهم عرض کنم. ماده می‌گوید که من هستم و صورت نوعیهٔ من هم به همین شکل است حالا صورت نوعیه از هرچه هست؛ من‌باب‌مثال صورت نوعیهٔ من خشب است یا مایع است یا کنف است یا قطن است، هرچه می‌خواهد باشد. آن کارخانه هم صورت نوعیه دارد؛ من‌باب‌مثال حدید و سیم است. پس هرکدام خصوصیات و صورت

نوعیهٔ خودشان را دارند. آنچه که در اینجا مناط برای انجام این امور است و آنچه که در اینجا فقرش ملاحظه می‌شود و آنچه که در اینجا نبود و خلأاش احساس می‌شود ماده نیست بلکه کاغذ است. کاغذ کجاست؟! نیست! پس چه چیزی در اینجا فقر و احتیاجش ملاحظه می‌شود؟! آن کاغذی که در شکم این ماده مخفی است و درنیامده است و الآن دیده نمی‌شود؛ الآن دست بزنید شما به کاغذ دست نمی‌زنید بلکه به ماده دست می‌زنید، به آن محلولی دست می‌زنید که می‌خواهد به قرطاس تبدیل شود. آن ارادهٔ مدیر کارخانه و صاحب این مصنوع به خود ماده تعلق نگرفته است بلکه به یک امر ذهنی‌ای تعلق گرفته است که آن امر ذهنی از تحول این ماده در یک هم‌چنین ظرفی به آن امر ذهنی [وابسته است]. بنابراین آنچه که در اینجا نبودش محسوس است عبارت از صورت و ماهیت و خصوصیت قرطاسیت است، فقر او در اینجا محسوس است.

برای اینکه یک مقداری قضیه روشن‌تر شود ما در اینجا یک مثال دیگر می‌زنیم. آن نکته‌ای که

خدمتتان عرض کردم که باید دقت کرد که وجود رافع فقر و احتیاج است و خود احتیاج و فقر به وجود برنمی‌گردد در اینجا یک مثال بزنید. فرض کنید یک موم در دست دارید، از همین موم‌هایی که می‌گیرند و اَشکال درست می‌کند، مثلاً صورت سمک و حیّه و امثال‌ذلک درست می‌کند، اگر این موم را در دست بگیرید خود این مومی که الآن در دست شماست در صورت نوعیه‌اش فقر دارد یا ندارد؟ فقر ندارد. بله، نسبت به استمرار، خود وجود و هر موجود خارجی در آن محدودهٔ ماهیت خودش همیشه فقر را به‌دنبال می‌کشاند ولی ما اشتباه نکنیم؛ ما فقر را همیشه در محدودهٔ ماهیت به‌دنبال داریم نه در محدودهٔ وجود. من‌باب‌مثال این مومی که الآن در دست ما هست را می‌خواهیم به یک سمک تبدیل کنیم؛ این را فشار می‌دهیم و گردش می‌کنیم و برایش سر و دم و بال می‌گذاریم و این را به یک سمک تبدیل می‌کنیم. قبل از اینکه این موم تبدیل به سمک بشود آن جنبهٔ فقر و احتیاجی که در این موم بود به چه تعلق گرفته بود؟! به اصل مومیت؟! اصل مومیت که الآن هست و با کمال افتخار می‌گوید: من الآن

هستم و هیچ هم از جایم تکان نمی‌خورم! بسیار سر حال در اینجا نشسته‌ام و می‌گویم که من در اینجا موم هستم، شما به هر صورتی که می‌خواهید من را دربیاورید! شمای فاعل باید به هر صورتی که می‌خواهید مرا دربیاورید؛ من خودم را در اختیار شما قرار می‌دهم ولی من در وجود خودم الآن تام هستم و هیچ نقصی ندارم صورت نوعیهٔ من الآن کامل است و الآن موم هستم. همین صورت نوعیه‌ای که برای تشکل به اَشکال قابلیت دارد این صورت نوعی الآن کامل است. آیا این صورت نوعیه در ذاتش فقر هست؟! نه، فقر نیست. آیا امکان هست؟! نه، امکان هم نیست. هیچ چیز نیست.

بله! صانع، فاعل، مصوِّر و محرک وقتی می‌آید این موم را مبدل می‌کند برای چه مبدل می‌کند؟! برای اینکه او را به یک سمکی درآورد مبدل می‌کند. پس صورت سمکیت اقتضاء کرده است که فاعل دست‌به‌کار شود نه اصل مومیت. اصل مومیت که کاری ندارد یک کناری افتاده است و به آن دست هم نمی‌زنیم. اگر فاعل نخواهد به آن دست بزند این یک

کنار افتاده و ده سال هم بگذرد هیچ طوری نمی‌شود و ده سال هم بگذرد تبدیل به سمک، بقر، غنم و حیّه نمی‌شود به‌جهت اینکه فاعل در آن تصرف نکرده و جعل به آن تعلق نگرفته است.

پس این جعل فاعل یعنی حرکت انامل و تصویر به این مومیت به چه لحاظ و علت و ملاکی انجام گرفته است؟ به‌خاطر تصویر سمیکت و تصویر بقریت و تحویل به غنمیت! به‌خاطر این انجام گرفته است. حالا این موم به‌واسطهٔ فعل فاعل تبدیل به سمک شد الآن می‌بینیم که این صورت سمکیت فعلیت پیدا کرده است خب تمام شد دیگر!

ولی آنچه را که مرحوم آخوند می‌خواهد بگویند و دنبال کنند این است که حتی وقتی که این موم تبدیل به سمک شد الآن سمکیت صورت خارجی پیدا کرده ولی اگر همان موقع از آن مومی که سمک شده و به صورت سمک و ماهی درآمده است بپرسیم آیا تو سر جای خودت ایستاده‌ای و قوام داری و غنی بالذات هستی؟! می‌گوید، نه نه نه، من نیستم! چون تا فشار بدهی می‌بینی که خراب شده است! این همان افتقار است! درست شد؟! آیا حرفم را

رساندم؟! آنچه که باعث غناء و عدم احتیاج هست عبارت از مومیت است؛ مومیت موجب غناء و عدم احتیاج به شیء دیگر است. البته در همین مرتبه، حتی در خود مومیت بالأخره حرف هست ممکن است مومیت به یک ماده و یا آلیاژ دیگر تغییر پیدا کند ولی حالا ما به آن کار نداریم. برای تقریب ذهن و تقریب مثال این مرحله را کار داریم؛ الآن این ماده و صورت نوعیه کامل است. می‌گوید: مرا را می‌خواهی لِه کن، مشکلی نیست. یا آب! شما الآن این آب را روی زمین بریزید و دستتان را محکم روی آب بکوبید دستتان درد می‌اید ولی اب از اینجا به آن‌طرف می‌رود! بیخود که نمی‌گویند: آب در هاون کوفتن![1] فایده ندارد! وقتی که آدم به یک عده نصیحت می‌کند که گوششان را گرفته‌اند؛ ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾[2] آب

---

[1] . امثال و حکم، دهخدا، ج ۱، ص ۸:
«آب در هاون کوفتن: کاری بیهوده کردن.»

[2] . سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵:
«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است، و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است؛ و آنان دارای عذابی بزرگ می‌باشند!»

در هاون کوبیدن است! رها کن نصیحت فایده‌ای ندارد! فرض کنید می‌خواهید پدر این آب را دربیاورید! یک هاونی می‌گیرید و چنان می‌کوبید! تازه آب بیرون می‌ریزد و به ریش شما می‌خندد! تازه ما را از این هاون درمی‌آوردی و یک مجالی پیدا کردیم! و به آنجا می‌رود و به شما نگاه می‌کند! دوباره آن آب را می‌مالید و به زمین می‌ریزید، تازه زیر زمین می‌رود و می‌گوید: من اینجا هستم! من که ازبین نرفتم! از دیدگان شما مخفی شدم! من اینجا هستم و به‌واسطهٔ تبخیر بیرون می‌آیم! یااینکه یک راهی پیدا می‌کنم و هیچ‌وقت من ازبین نمی‌روم! می‌خواهی من را در این ظرف قرار بدهی یا روی زمین بریز یا روی فرش بریز یا روی دیوار بریز هر کاری می‌خواهی بکنی بکن! من آب هستم و ازبین نمی‌روم! خودت را خسته نکن! من غنی بالذات هستم! ذاتم غناء دارد! تو می‌خواهی من را ازبین ببری؟! خودت را سرگرم کردی!

این موم الآن نسبت به آن شکلی که پیدا کرده و تبدیل به سمک شده است. دو حالت دارد و باید به دو جنبه نگاه کنیم: جنبهٔ اول ماده‌ای است که این

سمک را تشکیل داده که اصطلاحاً از آن تعبیر به وجود می‌کنیم، آن ماده در ذات خودش غنی است لذا تمام این موجوداتی که الآن ملاحظه می‌کنید؛ ارض، سماء، انسان، حیوان، و جمادات همه در ذاتشان مسئلهٔ غناء را دارند چون اصل آنها وجود است و غناء، ذاتی وجود است. این نظرهٔ اول است.

در نظرهٔ دوم تشکلی است که این وجود و ذات پیدا کرده است آن تشکل همین فقر است که عبارت از ماهیت اینها است ولی این قابل تغییر است. مثلاً اگر سر انسان را قطع کنند یا پُتک بر سر او بخورد تبدیل به خاک می شود یا اگر آتش بگیرد تبدیل به خاکستر می‌شود؛ صورت ظاهری تغییر پیدا می‌کند، جسم تغییر پیدا می‌کند، ماده تبدیل به مادهٔ [دیگر] می‌شود، صورت نوعیه عوض می‌شود آن ماده در همین‌جا هست، همان ماده بااینکه تبدیل شده می‌گوید که من هستم! بعضی‌ها که می‌گویند: اگر خاکستر ما را هم بر باد دهید باز سر حرف خودمان ایستادیم! یعنی شما به‌هیچ‌وجه نمی‌توانید نسبت به ما غلبه پیدا کنید! اگر ما را هم بکشید باز هم سر

جایمان ایستادیم!

ماده درهرحال سر جایش ایستاده است ولی این ماده مدام تغییر پیدا می‌کند و صورت عوض می‌کند این نظرهٔ ما نسبت به جسمیتی که به صورت تبدیل شده است اقتضاء می‌کند که او همیشه دارای فقر باشد و همیشه اقتضاء وجود و اقتضای ثبات بکند. از نظر هوا می‌گوید که باید وضعیت من [فلان] وضعیت باشد اگر شما همین موم را از یک جایی که سرد است ببرید و در یک جایی که گرم است بگذارید فردا می‌آیید می‌بینید این ماهی سرش [کج شد]! ای‌دادبیداد! دیروز این‌همه زحمت کشیدم! یک ساعت با این موم ور رفتم و این موم را تبدیل به یک حیوانی کردم همین‌که شرایط جوی عوض شد به‌هم خورد! پس این به شرایط مناسب افتقار دارد. این دارد می‌گوید که باید جایی باشم که دستی به من نخورد شما روی طاقچه می‌گذارید و آقازادهٔ مکرم می‌آید دست می‌زند و یک چنگ می‌زند و کله‌اش را در دمش می‌برد و دمش را در دهانش می‌برد ...! این دارد با زبان بی‌زبانی می‌گوید که باید مرا در جایی بگذارید که علت معدمه برای من حاصل نشود. یا

شما فرض که این را در جای مناسب هم می‌گذارید ولی دوباره گردوخاک می‌آید و آن را ازبین می‌برد. خلاصه وقتی شما نگاه می‌کنید این ذات و این سمک که شما با موم درست کردید هزار نیاز برای بقاء خودش دارد تقاضا می‌کند ولی شما نمی‌شنوید! دائماً دارد می‌گوید که هوای من باید مناسب باشد موانع برطرف بشود کسی جلوی من نیاید کسی عقب من نیاید دست کسی به من نخورد شرایط محیط باید مناسب باشد. تمام اینها ناشی می‌شود از آن مسئلهٔ فقری که آن مسئلهٔ فقر دائماً با این صورت نوعیه موجود است.

موجود بودن مسئلهٔ فقر دائماً با صورت نوعیه

این همانی است که مرحوم آخوند می‌گویند نه آنچه را که این‌طرف و آن‌طرف نوشته‌اند! یعنی آن جهت فقری که در این صورت نوعیه قرار دارد که اقتضاء می‌کند برای بقاء خودش علل معدّه همه موجوده باشند، همان حیثیتی است که در ما و شمایی که اینجا نشسته‌ایم همین حیثیت موجود است.

اشاره به این مسئله است. این که ما در اینجا نشسته‌ایم و قوام داریم آیا به‌خاطر غناء ذاتی ماست؟! اگر به‌خاطر غناء ذاتی ماست پس چرا مریض می‌شویم و می‌میریم؟! نه، به‌خاطر این نیست. اینکه ما اینجا نشسته‌ایم به‌خاطر تجمع سلسلهٔ علل و عوامل ممدهٔ این موجودیت و تشخص خاص است که این سلسلهٔ علل و عوامل همه موجب بقاء این تشخص خارجی و این موجود خارجی شده‌اند. آن سلسلهٔ علل و عوامل که موجب بقاء این است برای چیست؟ برای این است آن فقر ذاتی که در ذات این صورت خارجیهٔ مشخِّصه برای بقاء خودش موجود است آن فقر را مبدل به فعلیت کند. دائماً آن فقر به یک نحو خیط متصل از مفاض به مفیض، آن حیثیت رابطه که مسئلهٔ افاضهٔ اشراقیه و اضافهٔ اشراقیه است آن حالت افاضه را از ناحیهٔ مبدأ اعلیٰ به آن مفاض و مراد، به‌واسطهٔ آن فقر ذاتی که این دارد، دائماً می‌رساند.

---

[1] . دیوان نظیری نیشابوری، غزل ۸.

بنابراین دو حیثیت در اینجا وجود دارد: حیثیت اول حیثیت وجودی که مترتب در ذات این متشخص خارجی است که آن حیثیت وجودی همان حیثیت وجود بالصرافه است. در وجود بالصرافه که هستی مطلق است فقر و احتیاج راه ندارد و غناء، غنای ذاتی است و در آنجا حیثیت، حیثیت فعلیه است، در آنجا هیچ جنبهٔ نقصانی نیست و کمال، کمال مطلق است ولی همین ذات که می‌خواهد تحول پیدا بکند ـ حالا یا در وجود و یا در استمرار وجود، یا در حدوث یا در بقا، از این نقطه‌نظر فرقی نمی‌کند، بقا و حدوث یکی است ـ می‌بینیم که یک‌دفعه فقر در اینجا آمد. پس فقر به چه خورده است؟ آیا به هستی خورده است؟ نه، به ماهیتی خورده که به آن هستی تعلق گرفته است. یعنی فقر به قیود آن وجود خورده است. فقر برای آن است، نه برای وجود؛ وجود که فقر ندارد وجود که احتیاج ندارد وجود که کمال محض است. بله، محدودیت آن وجود که عبارت از ماهیت است فقر برای آن است پس جعل به چه تعلق گرفته است؟ به ماهیت به‌لحاظ عنایتش به وجود، نه

ماهیتِ تنها. گفتیم که ماهیتِ تنها، نه اقتضاء وجود می‌کند نه اقتضاء عدم. بله یا بگوییم: «ماهیت به انتساب به وجود» یا این‌طور بگوییم: «وجودِ به‌لحاظ تصورش به این ماهیات»؛ چه خواجه علی و چه علی خواجه! هردو یکی است! فقر به آن لحاظ برمی‌گردد یعنی به این صورت‌پذیری و به این صورت نوعیه قبول کردن، فقر به قبولیت صورت نوعیه برمی‌گردد. این کلام مرحوم آخوند تا اینجا است. حالا ببینیم که به مسئلهٔ بعدی در این جلسه می‌رسیم یا نه.

وَ أُجیبَ عَنِ الأولِ بِأنَّ القولَ فی الإمکانِ لَیسَ کَما یَصفهُ الجُمهورُ بِحسبِ ما هوَ المَشهورُ بَلِ الأرفعُ مِن ذلکَ و قَد مَرَّ تَحقیقه.[1]

از دلیل اول پاسخ داده می‌شود [که قول در امکان، آنچه را که جمهور توصیف می‌کنند نیست] بله، ما هم می‌گوییم و قبلاً هم گفتیم که ملاک جعل و ملاک احتیاج به فاعل امکان است. نه ماهیت، زیرا ماهیت مِن حیثُ هی لا لیسٌ و لا أیسٌ. قبلاً این بحث را هم مرحوم آخوند بیان کردند که ملاک احتیاج به فاعل و علت مفیضه همان امکان است. [این‌طور که جمهور می‌گویند نیست] به‌حسب آنچه که مشهور

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۴ و ۴۰۵.

می‌گویند که آن مسئلهٔ جهت نسبت بین موضوع و محمول ملاک احتیاج به فاعل است بلکه بالاتر از این است و تقریرش هم که گذشت. این را هم باید درنظر داشته باشیم که ریشهٔ این امکانی که جهت نسبت قضیه را تشکیل می‌دهد فقر است و از هم جدا نیستند یعنی اگر فقر را شما در آن صیرورت وجود به ماهیت نداشتید و آن فقر را در تلبس وجود به ماهیت و زیادی وجود به ماهیت نداشتید این امکان جهت برای نسبت، در آنجا به‌وجود نمی‌آمد. چون نسبت ماهیت به وجود است که آن نسبت یا مقتضی ضرورت است یا مقتضی امتناع است یا مقتضی امکان است. یعنی وقتی که بخواهید آن فقر ماهیت را در تلبس وجود ملاحظه کنید از آن امکان به‌دست نمی‌آید یعنی آن امکانی که در نسبت ملاحظه می‌شود و می‌گوییم: نسبت بین ماهیت و وجود، نسبت بین زیدٌ و موجودٌ، نسبت بین زیدٌ و کاتبٌ و نسبت بین زیدٌ و جالسٌ؛ آن نسبت بین زیدٌ و جالسٌ بالإمکان است یا بالضروره است؟ می‌گوییم: بالإمکان است چون زید در ارتباطش با جلوس

علی‌السویه است؛ می‌تواند جلوس داشته باشد می‌تواند قیام داشته باشد. یا نسبت زید با وجود خارجی علی‌السویه است می‌تواند وجود داشته باشد می‌تواند عدم داشته باشد. اگر علت مفیضه بیاید وجود پیدا می‌کند و اگر علت نباشد عدم پیدا می‌کند.

پس وقتی که شما ماهیت زید را نسبت به وجود مقایسه بکنید این ذهن می‌آید برای این حیثیت و نسبت یک جهت درست می‌کند و اسمش را امکان می‌گذارد یعنی ممکن الوجود است اما این امکان از کجا آمد؟ اگر وجود زید وجود واجب بود آیا ذهن باز هم برای او امکان را در نسبتش ایجاد کرد؟ یعنی در ملاحظهٔ ذات باری تعالی و وجود او که الحقُ ماهیتُه إنّیته، اگر انسان بگوید که ذات پروردگار موجودٌ، واجبُ الوجود موجودٌ، الله موجودٌ، این که ذات وجود را به ذات پروردگار نسبت می‌دهد آیا همان چیزی درنظر او از جهت می‌آید که در انتساب بین وجود و زید هست؟ نه، چون انتساب وجود به ذات پروردگار ضروری است ولی انتساب وجود به زید بالإمکان است؛ آن احتیاج به علت دارد ولی این احتیاج به علت ندارد و آن در ذاتش غناء هست و

غناء لازمهٔ ذاتی و لا ینفک از ذات اوست درحالی‌که در اینجا امکان هست یعنی ممکن است زید در خارج بیاید و اگر هم خدا نخواهد زید در خارج نمی‌آید. ممکن است عمرو درصورت ارادهٔ پروردگار در خارج متولد شود و درصورت عدم اراده، متولد نمی‌شود. ممکن است زید درصورت تحمل مشاق و امثال‌ذلک کاتب و عالم شود و درصورت عدم تحمل مشاق و مصائب و مشکلات زید عالم نشود.

این حمل عالمٌ، موجودٌ، شاعرٌ و کاتبٌ بر زید احتیاج به علت دارد و چیزی که احتیاج به علت دارد یعنی ممکن، ولی در ذات پروردگار، استناد وجود به ذات پروردگار احتیاج به علت ندارد یعنی علت این را استناد و افاضه نمی‌کند.

بنابراین گرچه مرحوم صدرالمتألهین در اینجا آن ملاک برای جعل را به فقر گرفته‌اند ولی آن فقر موجب یک هم‌چنین جهتی در قضایای امکانی ما شده است و بدون آن فقر، جهت قضیهٔ ما امکان نیست و ممکن است وجوب یا امتناع باشد. حالا آن

امتناع که فقر محض است ولی ممکن است وجوب باشد. یعنی امتناع با فقر منافات ندارد بلکه وجوب و ضرورت با فقر منافات دارد.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد